

در این دنیا هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست  
 و هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست  
 و هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست

که بلا همه بود از ان صعب تر  
 گریزند از او مشت جامی شکر است  
 که بد زوی شد همه کالائے سن  
 خست ایانت بر و امی اول زمین  
 بیگمان کفار و عصیان شود  
 اجر باشد هر توری و حساب  
 سخت تر بود ترا اے باطن  
 از هزاران و امان خود بداشت  
 تو چه کردی ای جوان با وفا  
 پس سپاس او کن اے اول دین  
 در حق خاصان مثال نعمت است  
 که خدا هرگز نخواهی حسرت خدا  
 سافلین باشد مکان کافران  
 آن زمین سازد قفا خرد و گر  
 ساخته بر من گذر با صد صفا

بر بلا هم شکر کن اے باخبر  
 هر که باشد مستحق چوب دست  
 از بزرگی گفت شخصی این سخن  
 گفت شکر و کن که شیطان امین  
 هم بلا کاندین و سیابود  
 هر چه یابی در جهان ریج و عقاب  
 گرفتاری ریج تو در روز دین  
 که بلا می حق بفرق تو گماشت  
 که هر عضو و جنسین بودی بلا  
 حق تعالی چون نکرده این چنین  
 هر چه از محبوب ریج و محنت است  
 اصل نعمت این بود امی با صفا  
 جنت عدن است جامی شاکر  
 شاکر اے راهر کجا رفت گذر  
 که عزیز اے از عزیزان خدا

اے طالب عشق اے طالب عشق اے طالب عشق  
 اے طالب عشق اے طالب عشق اے طالب عشق  
 اے طالب عشق اے طالب عشق اے طالب عشق

در این دنیا هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست  
 و هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست  
 و هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست

در این دنیا هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست  
 و هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست  
 و هر چه بود از فضل خداست  
 و هر چه نبود از کمالات اوست

پس تھیجیستی و ذل و رنجها  
 درجہ شکر از صبوری فاضل است  
 زانکہ خیز و شکر از کانِ رنسا  
 صبر از رنج و محن ظاہر شود  
 گفت پیغمبر امام مہدیین  
 ہر کہ بہند گردن خود بر قضا  
 بر نعیم شکر گوید در جہان  
 ہم بر انگیزم بصدیقان و را  
 ہم نہ باشد در بلا کے من صبور  
 پس بدہ اور اخیر تو ایچنین  
 شاکران و راضیان ہر دو یک اند  
 شکر باشد کے مسلم بی رضا

ہر یکے این نعمت است امی صفا  
 رتبہ شاکر ز صابر کامل است  
 سرزند صبر از گریبان بلا  
 شکر از لطف ارہ منعم بود  
 کاین چنین فرمودت العالمین  
 وز صبوری پیشم آید در بلا  
 من نویسم نام او با صدیقان  
 وانکہ نہ ہر بر قضا کے من رضا  
 بر نعیم من نگر و وہم شکر  
 کہ خدا کے خویش جزمین برگزین  
 تا رضا نہ ہند شاکر کے شوند  
 ہم رضا ہے شکر کے باشد روا

در بیان صفا کہ عبارت از خشود  
 باشد ایم در رضا کے کردگار  
 ہر چہ آید بر سر تو از قضا

کوش و خوشنودی پروردگار  
 پامنہ بیرون ز میدانِ صفا

در بیان صفا کہ عبارت از خشود  
 باشد ایم در رضا کے کردگار  
 ہر چہ آید بر سر تو از قضا  
 کوش و خوشنودی پروردگار  
 پامنہ بیرون ز میدانِ صفا  
 در بیان صفا کہ عبارت از خشود  
 باشد ایم در رضا کے کردگار  
 ہر چہ آید بر سر تو از قضا  
 کوش و خوشنودی پروردگار  
 پامنہ بیرون ز میدانِ صفا

۲۱۵  
 در بیان صفا



مرضی حق از سر بخت بدان  
 از رضا سئو من اگر خواهی نشان  
 اشچو آید از قضا سئو من  
 هم که آیت نسازی از قضا  
 پارسا کی گفت روزی که بخین  
 گفت هفت آیین در گوش او  
 هر چه پیدا کردت ذوالمنن  
 بر رضا سئو من هر آنکس سزها  
 آن رضا باشد که رت دوسرا  
 هم تو سازی بر رت بیت پسند  
 که پسند و از تو حق صد سال کا  
 کا پنجه او سازد بخت ایوان  
 وزیر آمد رضینا یا لقصفا  
 آن بود اصل رضا ای جان من  
 هر زمان مستغرق نورش شوی

طالب او باش و ایم در جهان  
 دم مزین و در کار خلاق بهان  
 ترک آری خست بسیار خوشین  
 هم بود هیجان الفت در بلا  
 کا باران نیک بار و بر زمین  
 که زبون باریده است ای خجوه  
 بهتر است اندر مقام خوشین  
 باب جنات را برو سئو کفاد  
 در عبودیت پسند مر ترا  
 شادمان باشی از واسع جند  
 مثل آن ساعت نباشی بر شیا  
 تو پسندی ز وجد جان روان  
 پامنه بیرون ز تسلیم و رضا  
 که نه بینی جز خدای ذوالمنن  
 در صفات خوشین بیرون وی

این بیت در بیان فضیلت رضا است  
 و در بیان آنکه هر که خواهی  
 از رضا سئو من باشد  
 باید که در صفات  
 خوشین باشد  
 و در بیان آنکه  
 هر که در صفات  
 خوشین باشد  
 از رضا سئو من  
 مستغرق نورش  
 خواهد شد  
 و در بیان آنکه  
 هر که در صفات  
 خوشین باشد  
 از رضا سئو من  
 مستغرق نورش  
 خواهد شد  
 و در بیان آنکه  
 هر که در صفات  
 خوشین باشد  
 از رضا سئو من  
 مستغرق نورش  
 خواهد شد

عشق خالق از عیب خلق  
 در قیاس آفرینان  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او

قلب قانع مظفر طایف خداست  
 پس قناعت کن ای عالم ایست که  
 بر کرایه نور قناعت در اول است  
 گریشو بصبر و قناعت محلات  
 ریزه خوان قناعت هر که چید  
 قلب قانع هر که بخشد خدا  
 در نهد تاج سعادت بر سرش  
 باز دار و از بلا سگه دو جهان  
 از خداوند بگردد امت سازش  
 فارغ از آن که جهان ساز و روا  
 ظاهر و باطن سزای حق کند  
 جاودان حق را بستر آن بسپارد  
 در جهان هرگز از نظر آرا که  
 هر روزی که غیر فارغ باشد آن  
 از چه آنکه سزای حق عالمی مقام

کعبه از گنج سخنانی کبریاست  
 از قناعت نیست کار است خو تر  
 نیت دنیا و دینش سر عالم است  
 پیشه حکمت پشاید از دولت  
 بس در راه است آرمید  
 دولت هر دو جهان ساز و عطا  
 افکن رحمت ولایت در پیش  
 رحمت و رحمت فرستد سوی آن  
 بر محبت خموشی متن بشماروش  
 ستصدر او جسد گردانند و او  
 وز همه بند جهان مطیع کند  
 کار باشد به هر گفتم دشمنید  
 قلب او خالی نباشد از چگاه  
 از خدا خالی نباشد یکسان  
 زانکه او را هر چه حق داد از انعام

عشق خالق از عیب خلق  
 در قیاس آفرینان  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او

عشق خالق از عیب خلق  
 در قیاس آفرینان  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او  
 چنانکه از صفا و کمال  
 خلق از عیب او

نوشته شده است که در این کتاب  
 در باب اول از کلیات این علم  
 در باب دوم از کلیات این علم  
 در باب سوم از کلیات این علم

خواستن چیزی از مردان ای بر  
 در سوال هر کس که بکشد زبان  
 هر که بکشد لب خود در سوال  
 اگر تو هستی صاحب عقل و ادب  
 فخر و فائده پیشه مردان بود  
 تا نسازد ریخ دنیا خستیدار  
 تلخی خود را می سوزد باطل  
 نان جو خوردن بسد شکر و طرب  
 هر که ایستد قناعت محکم است  
 اگر قناعت غنا داری پس  
 گفت موسی ای خداوند  
 گفت باشد آنکه قانع اندران  
 گر غنا جویی بجمع نقت و مال  
 مال و زر چسبند آنکه گرو و میشا  
 پس قناعت از پست تو بهتر است

پیش مردانست از مردان بهتر  
 بیکلا در گفت و نماند جا و دان  
 هر که پیش دست داد ز سوال  
 هر حاجت پیش کس مکشای لب  
 عیش و عشرت کار بدیشان بود  
 راحت عقبی نیایی ز بخار  
 بهتر از شیرینی اصل سوال  
 به که پیش کس ستان از ادب  
 بیگمان از حلقه صافی و دست  
 جز قناعت نیست تدبیری نگر  
 که تو نگر تر که باشد از عباد  
 آنچه من اورا و هم اندر جهان  
 حاصلت چیزی نگر و جز مال  
 است یاج تو زیگ گرو و دنیا  
 سد خط و رکعت سیم در را

نوشته شده است که در این کتاب  
 در باب اول از کلیات این علم  
 در باب دوم از کلیات این علم  
 در باب سوم از کلیات این علم  
 در باب چهارم از کلیات این علم  
 در باب پنجم از کلیات این علم  
 در باب ششم از کلیات این علم  
 در باب هفتم از کلیات این علم  
 در باب هشتم از کلیات این علم  
 در باب نهم از کلیات این علم  
 در باب دهم از کلیات این علم  
 در باب یازدهم از کلیات این علم  
 در باب بیستم از کلیات این علم

نوشته شده است که در این کتاب  
 در باب اول از کلیات این علم  
 در باب دوم از کلیات این علم  
 در باب سوم از کلیات این علم  
 در باب چهارم از کلیات این علم  
 در باب پنجم از کلیات این علم  
 در باب ششم از کلیات این علم  
 در باب هفتم از کلیات این علم  
 در باب هشتم از کلیات این علم  
 در باب نهم از کلیات این علم  
 در باب دهم از کلیات این علم  
 در باب یازدهم از کلیات این علم  
 در باب بیستم از کلیات این علم

درین کتب ازین است که در خواب و بیداری  
 درین کتب ازین است که در خواب و بیداری  
 درین کتب ازین است که در خواب و بیداری

کم خورد کم خواب کم گوئی چون  
 بگذرد از حرص و هوا و کم گوین  
 بشه سنگ هوس بر بال آن  
 در زنی تا فرود است بر خطا  
 قلب خود صفائی کن از رنگ سوا  
 فارغ آئی از هر سر بند جهان  
 یک بود پیش تو هر پیش و کمی  
 زان منیدانی خطارا از صواب  
 زانکه محروم است طامع از کمال  
 پیش از قسمت نیایی هیچگاه  
 باشی تنهائی بانگ سیر  
 از تقاضا بهتر آمد بے سخن  
 عادت کم خوردنی میثایدت  
 بهر اوصد ذلت و صداقت است  
 هست سیری باعث درد و امل

وصف انسانی اگر در می سجان  
 کم خلاق آینه و در خلوت نشین  
 مرغ رحمت که بر در لامکان  
 گرسبکتر باشی از حرص و هوا  
 مست شواز باوه ذکر خدا  
 تا ترا خدا گر و عیسان  
 جز خدا هرگز نیاسائی و می  
 لیک چون افتاده اندر حجاب  
 بے قناعت این همه باشد کمال  
 ای برادر پیش از قسمت خواه  
 قرض کس بر خود کن ای باخبر  
 نفس را در بند کردن نزد من  
 تندستی گرترا می بایدت  
 هر که بسیار خواری عادت است  
 هست سیری موجب رنج و شرم

درین کتب ازین است که در خواب و بیداری  
 درین کتب ازین است که در خواب و بیداری  
 درین کتب ازین است که در خواب و بیداری

درین کتب ازین است که در خواب و بیداری  
 درین کتب ازین است که در خواب و بیداری  
 درین کتب ازین است که در خواب و بیداری

گر پری معده گرد و دماغ است  
 گفت پیغمبر رسول با توست  
 هست خوردن چشمت گفتن حسب نوم  
 گفت اگر قلسم است مردمان  
 خطیر و اولیای با جوع و از نظر و  
 گفت پیغمبر که تشریب از شما  
 آنکه جوع و فکر او در راه دین  
 در حدیث دیده ام ای خیر  
 فکر یک سیمه عبادت آمده  
 سیر کرد هر که در راه جهان  
 وقت سیری در نماز ای دین پناه  
 گرسنه باشی اگر اندر جهان  
 بر مهاخیز و ز سیری اسکسیر  
 نفس کافر را بجز شیر جوع  
 چون ز کمال و شرب پر کرد شکم

نوع فان گشتگر در دروات  
 مورث تاریکی دل شد هر چیز  
 اسقدر زین هر سه ساله قوم  
 از قلیا خشک و نوم اندر جهان  
 عظمت اللہ تعالیٰ من جن جنون  
 هست هامن بالیقین روز جزا  
 بیشتر باشد در اندر زمین  
 جوع آمد مغر طاعت سر لبر  
 خوردن کم جمله طاعت آمده  
 گرسنه باشد بعقبه بگیان  
 در مناجات خذالت معواده  
 باب حنبت را بگوئی ای جوان  
 تا توانی ساز از سیر حذر  
 کی توانی گشت ای اهل خشوع  
 کابلی و غفلت آید لاجرم

در این کتاب است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان

در این کتاب است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان

در این کتاب است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان

در این کتاب است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان  
 از کتب معتبره است در بیان





این بیان را در هر روز بخواند هر که در دنیا کار کند و در آخرت نجات یابد

تا نگردی از زبان کاران دین  
 راه حق و راست گریه ترا  
 که قناعت کن بجای این جهان  
 هست در دنیا بسے رخ و تعب  
 هر چه در و سه بینائی اشتغال  
 هر که با هفت خود ترا بود  
 هر که باشد بسیار خویش تن  
 هر چه امروز اندرانی از جوان  
 هر چه تو امروز میسازی عمل  
 هر چه میگوئی بجان لاجرم  
 می پستی هر چه امروز ای سپهر  
 هر چه تو امروز مشغولی در آن  
 هر چه کاری عاقبت روی هم آن  
 گر بکاری تخم جو اندر زمین  
 و رفتنی تخم گندم در جهان

وز نه نغزیدگان بسے یقین  
 این بیان را یاد و ارکان با صفا  
 کن عمل در کار دین بر عکس آن  
 هست در عقبه بسے عیش و طرب  
 حشر تو با او کند درت تعال  
 هر که با مقصد شش کیجا بود  
 بد بجای که بد حسن جای حسن  
 بالیقین پشت بود فردا همان  
 پیش تو آرد فردا سے دل  
 با که بنشیند بنجیست نذرت بهم  
 بیگمان من در این سخن می هرگز  
 لاجرم فردا شوی مشغول آن  
 هر چه گوئی عاقبت شنوی همان  
 که از و گندم زوید بالیقین  
 بواز و هرگز زوید هیچ بیان

این بیان را در هر روز بخواند هر که در دنیا کار کند و در آخرت نجات یابد

در دنیا عیب

این بیان را در هر روز بخواند هر که در دنیا کار کند و در آخرت نجات یابد

سازن هر دو بسے خود در دنیا کار کند و در آخرت نجات یابد

عقل و تدبیر از سر بر آید در این راه  
بهر کس که در این راه بر آید  
بهر کس که در این راه بر آید  
بهر کس که در این راه بر آید

پس چه کار آید ترا سیم و زرت  
یک زبان غافل مباش از زود خویش  
عاقبت بسجده بهره از دنیا رود  
در دلش گنج قناعت در نهاد  
کز دل و جان فارغ آید از هوا  
وز همه فکر جهان فارغ شود  
کاملی دان در دنیا و دین  
باش فارغ از در شاه و اسپر  
خاک بر فرق هو او نفس باش  
دیگر ایمان از دل و جوش کرد

گر سازی ز راه آخرت  
صبر کن بر هر چه داری نوش نوش  
آنکه هر دم از سب و دنیا دور  
هر که امیر است پیغمبر در بند  
فارغ آن باشد پیش کس بر  
ظاهر و باطن بکار حق بود  
گر باشد متصف بر صفت این  
پنداشد بشت تو و محبت پذیر  
در عبادت خدا مصروف باش  
هر که این گفتار شریف گوش کرد

مگذر از تدبیر نفس بد که  
خویش را مگذر در آزار با  
باش فارغ ز خست بسیار خویش  
از میان بردار خود را ای فنا

در بیان توکل عبارت از رویی او چیزیکه از احاطه قدرت بشرین باشد  
بر توکل باش ایجان پدر  
کن توکل بر همه کردار ما  
دار چشم دل بر پرچم امن  
حول و قوت جمله باشد از خدا

در توکل  
در کس از قلب خود بکار  
دل قوی بر خدا ای حق  
و عده حق با وفا بود در آن  
دل منته بر خدا ای این توان  
چون بر خیز ز تو شستند  
چون از روی تو باشد بی جا  
چون از روی تو باشد بی جا  
چون از روی تو باشد بی جا

بهر کس که در این راه بر آید  
بهر کس که در این راه بر آید  
بهر کس که در این راه بر آید  
بهر کس که در این راه بر آید

شد توکل مع اخلاص لیس این  
 بهر مومن لازم است این هر چه چیز  
 هرگز احسن لایق نبود در جهان  
 که عمارت دین نباشد لیس  
 نیست که هر چه یقین است ذوالکرم  
 بهر که متوکل نباشد در جهان  
 هر سر لیس کا ندران رخت شود  
 رخت ایمان را اگر داری غسول  
 شد توکل من عرض بهر مومنین  
 که توکل آوردی است مردمان  
 هر که در راه توکل با نفع  
 که توکل آوردی بر کس بسیار  
 بگذرا از اسباب و اسباب جهان  
 رزق تو موقوف بر اسباب است  
 بر که هاسه خدا کن استسما

هم عمارت دین و هم هر چه یقین  
 مکن در راه توکل لیس عزیز  
 بیگمان بوی نفاق آید از ان  
 دین تو باشد همیشه در خطر  
 بر سبیل فتنه باشی لیس  
 دارد ایمانش سه رخت بیگمان  
 بیم زدوان لاجرم در روی خود  
 رخت ایمان بر بند است پرستیز  
 کجا بختان فرود حق است یقین  
 که شما استستید از گردندگان  
 عاقبت یزدان بد و مقصد  
 حساب آبی بخت اسی فتا  
 باش متوکل برت اسب و جان  
 روزت معطوف بر اسباب است  
 تا بهی از هر جا و کس و فضا

توکل مع اخلاص لیس این  
 بهر مومن لازم است این هر چه چیز  
 هرگز احسن لایق نبود در جهان  
 که عمارت دین نباشد لیس  
 نیست که هر چه یقین است ذوالکرم  
 بهر که متوکل نباشد در جهان  
 هر سر لیس کا ندران رخت شود  
 رخت ایمان را اگر داری غسول  
 شد توکل من عرض بهر مومنین  
 که توکل آوردی است مردمان  
 هر که در راه توکل با نفع  
 که توکل آوردی بر کس بسیار  
 بگذرا از اسباب و اسباب جهان  
 رزق تو موقوف بر اسباب است  
 بر که هاسه خدا کن استسما

توکل مع اخلاص لیس این  
 بهر مومن لازم است این هر چه چیز  
 هرگز احسن لایق نبود در جهان  
 که عمارت دین نباشد لیس  
 نیست که هر چه یقین است ذوالکرم  
 بهر که متوکل نباشد در جهان  
 هر سر لیس کا ندران رخت شود  
 رخت ایمان را اگر داری غسول  
 شد توکل من عرض بهر مومنین  
 که توکل آوردی است مردمان  
 هر که در راه توکل با نفع  
 که توکل آوردی بر کس بسیار  
 بگذرا از اسباب و اسباب جهان  
 رزق تو موقوف بر اسباب است  
 بر که هاسه خدا کن استسما

توکل مع اخلاص لیس این  
 بهر مومن لازم است این هر چه چیز  
 هرگز احسن لایق نبود در جهان  
 که عمارت دین نباشد لیس  
 نیست که هر چه یقین است ذوالکرم  
 بهر که متوکل نباشد در جهان  
 هر سر لیس کا ندران رخت شود  
 رخت ایمان را اگر داری غسول  
 شد توکل من عرض بهر مومنین  
 که توکل آوردی است مردمان  
 هر که در راه توکل با نفع  
 که توکل آوردی بر کس بسیار  
 بگذرا از اسباب و اسباب جهان  
 رزق تو موقوف بر اسباب است  
 بر که هاسه خدا کن استسما

توکل مع اخلاص لیس این  
 بهر مومن لازم است این هر چه چیز  
 هرگز احسن لایق نبود در جهان  
 که عمارت دین نباشد لیس  
 نیست که هر چه یقین است ذوالکرم  
 بهر که متوکل نباشد در جهان  
 هر سر لیس کا ندران رخت شود  
 رخت ایمان را اگر داری غسول  
 شد توکل من عرض بهر مومنین  
 که توکل آوردی است مردمان  
 هر که در راه توکل با نفع  
 که توکل آوردی بر کس بسیار  
 بگذرا از اسباب و اسباب جهان  
 رزق تو موقوف بر اسباب است  
 بر که هاسه خدا کن استسما



معنی تسلیم است اهل صفا  
 هست در تدبیر صمدیخ و عفا  
 شیوه و پیوسته این تسلیم بود  
 هر که بر عقیده تسلیم بود  
 درجه تسلیم باشد پس عظیم  
 تا نجات خود در آن بود یقین  
 که روا باشد متوفی بر اچنان  
 یکبار گرازم و نهی حق بود  
 و آنچه باشد اندران شکست نجات  
 که تو پرستی اصل توفیق ای سپهر  
 سوی خود هرگز بسین در هیچ شے  
 دست را برکش ز جمله سیلها  
 از تصرف دست خود کوتاه کن  
 باش فارغ در جهان از طلب  
 پاینده تر نشین تسلیم ای مستور

بست اطمینان دل با کبریا  
 هست در تسلیم صد عیش و غنا  
 حق جهان از بهر شان رحمت نمود  
 بر سر سر فرازی با نعمت و  
 و امن او گیسوی مرگ تسلیم  
 از خدا هرگز نخواهد است اهل دین  
 که صلاح نفس جوید در جسدان  
 خواستن از بهر تو بهتر شود  
 بست گیری از طلب ای نیکو است  
 آنچه پیش آید ترا از خیر و شر  
 جمله میان از دور در گاه و حی  
 کار خود بگذار سوی کس بریا  
 تکیه بخور بر در لشکر کن  
 بر در توفیق من مشین از ادب  
 تا چه می آید ز در گاه حسرت زین

بست اطمینان دل با کبریا  
 هست در تسلیم صد عیش و غنا  
 حق جهان از بهر شان رحمت نمود  
 بر سر سر فرازی با نعمت و  
 و امن او گیسوی مرگ تسلیم  
 از خدا هرگز نخواهد است اهل دین  
 که صلاح نفس جوید در جسدان  
 خواستن از بهر تو بهتر شود  
 بست گیری از طلب ای نیکو است  
 آنچه پیش آید ترا از خیر و شر  
 جمله میان از دور در گاه و حی  
 کار خود بگذار سوی کس بریا  
 تکیه بخور بر در لشکر کن  
 بر در توفیق من مشین از ادب  
 تا چه می آید ز در گاه حسرت زین

بست اطمینان دل با کبریا  
 هست در تسلیم صد عیش و غنا  
 حق جهان از بهر شان رحمت نمود  
 بر سر سر فرازی با نعمت و  
 و امن او گیسوی مرگ تسلیم  
 از خدا هرگز نخواهد است اهل دین  
 که صلاح نفس جوید در جسدان  
 خواستن از بهر تو بهتر شود  
 بست گیری از طلب ای نیکو است  
 آنچه پیش آید ترا از خیر و شر  
 جمله میان از دور در گاه و حی  
 کار خود بگذار سوی کس بریا  
 تکیه بخور بر در لشکر کن  
 بر در توفیق من مشین از ادب  
 تا چه می آید ز در گاه حسرت زین

بست اطمینان دل با کبریا  
 هست در تسلیم صد عیش و غنا  
 حق جهان از بهر شان رحمت نمود  
 بر سر سر فرازی با نعمت و  
 و امن او گیسوی مرگ تسلیم  
 از خدا هرگز نخواهد است اهل دین  
 که صلاح نفس جوید در جسدان  
 خواستن از بهر تو بهتر شود  
 بست گیری از طلب ای نیکو است  
 آنچه پیش آید ترا از خیر و شر  
 جمله میان از دور در گاه و حی  
 کار خود بگذار سوی کس بریا  
 تکیه بخور بر در لشکر کن  
 بر در توفیق من مشین از ادب  
 تا چه می آید ز در گاه حسرت زین



تا نسازی توبت خور از حلال  
تقیه تو گزینا شد از حلال  
گر بخواری در سخاوتی ای پسر  
ورتر اکل حلال آید بدست  
هر زمان با بی زحق تو نسیق خیر  
سرهی بر طاعتت رب جهان  
پس ورع باشد پیش تو گویا  
تا نپوشی سرشبهات و حرام  
لوث شبست هر چه بینی اندران  
هر که چل روز از ره شبست خورد  
حضرت صدیق از دست غلام  
بعد از آن آگاه شد از وجه آن  
بیم آن بوده که از رنج و عنای  
خواست استظهار در درگاه حق  
در دهان تو سن نفس خرون

رب نیانی در سیم ذوق حلال  
هفت اندام تو افتد در وصال  
لاجرم در مصیبت افتی بسر  
خود بخند و قلب تو گردد حق پرست  
میل تو هرگز نباشد سوی غیر  
خالی از ذکرش نباشی یک زمان  
که هستی قلب تو سازد بسدا  
کار دین از تو نیاید نصیر  
گر تو مردی باش از وی بر کران  
قلب او تاریکی و رنگ آورد  
کاسه شیری منسرو برده به کام  
کرونی انگشت کرده در دهان  
روح او از قابشش گردد جدا  
هر چه بیرون نامد از رگهای وی  
نه لگامی از ورع ای با سکون

باید که در این شبها از حلال خورد  
تا نسازی توبت خور از حلال  
تقیه تو گزینا شد از حلال  
گر بخواری در سخاوتی ای پسر  
ورتر اکل حلال آید بدست  
هر زمان با بی زحق تو نسیق خیر  
سرهی بر طاعتت رب جهان  
پس ورع باشد پیش تو گویا  
تا نپوشی سرشبهات و حرام  
لوث شبست هر چه بینی اندران  
هر که چل روز از ره شبست خورد  
حضرت صدیق از دست غلام  
بعد از آن آگاه شد از وجه آن  
بیم آن بوده که از رنج و عنای  
خواست استظهار در درگاه حق  
در دهان تو سن نفس خرون

این سخن از کتب معتبره است  
ان عینان اگر سابق بود اند  
بین که راه حق چنان پیروز است  
چون خدا بود بر او حق است  
در دین با خدا با خداب

۳۲۹  
در دین با خدا با خداب

در دین با خدا با خداب  
چون خدا بود بر او حق است  
در دین با خدا با خداب  
چون خدا بود بر او حق است  
در دین با خدا با خداب  
چون خدا بود بر او حق است

در دین با خدا با خداب  
چون خدا بود بر او حق است  
در دین با خدا با خداب  
چون خدا بود بر او حق است  
در دین با خدا با خداب  
چون خدا بود بر او حق است



بهر چه بیابی میخوری ای بی حیا  
 میفروشی بدین خود از بهر نان  
 میکنی دست و پدیده را از حرام  
 نفست هر گونه از هر جا بی حیا  
 شیر مادر میکنی مال دیگر  
 آنچه باشد زودتر آری بی کام  
 صوف میپوشی بی مال و درم  
 نیکشی ز راه زرق و برق و ریاء  
 تان و دوزی چشم خود از سوی خلق  
 کاین چه دین است و چه تقوی دروغ  
 سر زمین تابی زرت کس بر سر  
 خوشتر است از لقمه چرب و حرام  
 بهتر است از بهر آنکه شکر حسین  
 گیر از وی چو زنی از مباحش  
 چند در دام هوا باشی آسیر

از سر ظلمات و مکر و سیلوما  
 و غط گوی خود کنی بر عکس آن  
 لقمه های چرب میخوری مداوم  
 خرقة تزویر را بر تن کشته  
 از بر اس لذت علوانی تر  
 نیست ذوق از حلال از حرام  
 میکنی وجد از ریاء بجز شکم  
 میزنی حلقه بیاب غنم یا  
 کی بود قدر تو از شیخ و دولتی  
 خود بدده انصاف غوای بر طمع  
 از بر اس لقمه های چرب و تر  
 نان خشک از دست ریخ خود و کام  
 جامه خود از پلاس شکرین  
 تابع لذات نفسانی مباحش  
 محنتب شوا زور شاه و امیر

بهر چه بیابی میخوری ای بی حیا  
 میفروشی بدین خود از بهر نان  
 میکنی دست و پدیده را از حرام  
 نفست هر گونه از هر جا بی حیا  
 شیر مادر میکنی مال دیگر  
 آنچه باشد زودتر آری بی کام  
 صوف میپوشی بی مال و درم  
 نیکشی ز راه زرق و برق و ریاء  
 تان و دوزی چشم خود از سوی خلق  
 کاین چه دین است و چه تقوی دروغ  
 سر زمین تابی زرت کس بر سر  
 خوشتر است از لقمه چرب و حرام  
 بهتر است از بهر آنکه شکر حسین  
 گیر از وی چو زنی از مباحش  
 چند در دام هوا باشی آسیر

بهر چه بیابی میخوری ای بی حیا  
 میفروشی بدین خود از بهر نان  
 میکنی دست و پدیده را از حرام  
 نفست هر گونه از هر جا بی حیا  
 شیر مادر میکنی مال دیگر  
 آنچه باشد زودتر آری بی کام  
 صوف میپوشی بی مال و درم  
 نیکشی ز راه زرق و برق و ریاء  
 تان و دوزی چشم خود از سوی خلق  
 کاین چه دین است و چه تقوی دروغ  
 سر زمین تابی زرت کس بر سر  
 خوشتر است از لقمه چرب و حرام  
 بهتر است از بهر آنکه شکر حسین  
 گیر از وی چو زنی از مباحش  
 چند در دام هوا باشی آسیر

بهر چه بیابی میخوری ای بی حیا  
 میفروشی بدین خود از بهر نان  
 میکنی دست و پدیده را از حرام  
 نفست هر گونه از هر جا بی حیا  
 شیر مادر میکنی مال دیگر  
 آنچه باشد زودتر آری بی کام  
 صوف میپوشی بی مال و درم  
 نیکشی ز راه زرق و برق و ریاء  
 تان و دوزی چشم خود از سوی خلق  
 کاین چه دین است و چه تقوی دروغ  
 سر زمین تابی زرت کس بر سر  
 خوشتر است از لقمه چرب و حرام  
 بهتر است از بهر آنکه شکر حسین  
 گیر از وی چو زنی از مباحش  
 چند در دام هوا باشی آسیر

مرا از تو می بایم بر سر زین کوه بیاوریم  
 ز این کوه که در کوهستان است  
 ز این کوه که در کوهستان است  
 ز این کوه که در کوهستان است

خوردن و خفتن همه با هم کن  
 تا که بوسه زان دروغ آید ترا  
 یا سکه خود کن در غرابت استوار  
 کار بر نیت بود نقص جمال  
 سر نیز بر سبب خیر او بشو  
 گر تو داری خواهش راه خدا  
 راه تقوی گیر و از شبهت گذر  
 از کل طیب پالکی جسم گل است  
 تا که در پالکی جسم دولت  
 هیچ خطاست بی و نه نماید بکار  
 در نماز آمد طهارت بالضرور  
 هر که در دل بود حسرت طبع  
 یا سبب شهوتی ای با کمال  
 هر که بدین روز شبهات حرام  
 بر که تقوی دلش باشد تهنی

پروا غیریت از هم نشو کن  
 بازمانی از خیسال با سوا  
 بر غرابت مگر و ای دین شعار  
 کار بر نیت بود نور کمال  
 دور شو از راه بدعت سر لبر  
 باشش هر دم پیرو اهل صفا  
 از حرام و حرام و از شبهت گذر  
 بل طریق پاک جان و دل است  
 هیچ از طاعت نکرده عملت  
 بلکه سازد دور از پروردگار  
 تا که آری از سر بسز و حسود  
 راست آید که از وز به و دروغ  
 از تو فرق نیکو بد باشد محال  
 بیگمان جایش بود و از اسلام  
 کی ز سر حق پاید آگه

مقصود خلقت این است  
 در بیان این طاعت  
 که بتابد اندران  
 جامع تقوی از این است  
 که بتابد اندران  
 که بتابد اندران  
 که بتابد اندران

بندگی آمد به سس زندگی  
بندگی اصل الاصول مرمی است  
بند اندر بندگی حق کمر  
بی عبادت نیست لطف زندگی  
حق و حسد را اندر دولت نور بردا  
کی شود این کار از دست پلید  
فصحت خود را غنیمت در شمر  
بندگی کن عذر کن بر بندگی  
بندگی را مایه سستی بدان  
عمر رفته باز ناید ز سپاس  
فکر زاده خویش کن ای نیک زاد  
حیف لطف زندگی گانی نیست  
کی شود کار جوان از دست پیر  
بچو مردان حسد مرده زن  
نیست ایام جوانی را بدل

تا تو الهی کوشش اندر بندگی  
بندگی مصباح قلب آدمی است  
از سیر آلائشش عالم گذر  
دل منور میشود از بندگی  
فرق طاعت گر نهی پیش خدا  
رغب طاعت شود و مر و سعیه  
بچو طاعت نیست کاری خوبتر  
نیست هرگز استسما در زندگی  
بسته دارم دم پیش طاعت میان  
بندگی غفلت ز کوشش دل برآ  
میرود عمر عزیزت بچو باد  
مفت ایام جوانی نیست  
راه طاعت در جوانی پیش گیر  
گر تو داری قوتی در جسم تن  
قدرش ناس اعی سزیر با گل

بندگی آمد به سس زندگی  
بندگی اصل الاصول مرمی است  
بند اندر بندگی حق کمر  
بی عبادت نیست لطف زندگی  
حق و حسد را اندر دولت نور بردا  
کی شود این کار از دست پلید  
فصحت خود را غنیمت در شمر  
بندگی کن عذر کن بر بندگی  
بندگی را مایه سستی بدان  
عمر رفته باز ناید ز سپاس  
فکر زاده خویش کن ای نیک زاد  
حیف لطف زندگی گانی نیست  
کی شود کار جوان از دست پیر  
بچو مردان حسد مرده زن  
نیست ایام جوانی را بدل

در طاعت  
بندگی آمد به سس زندگی  
بندگی اصل الاصول مرمی است  
بند اندر بندگی حق کمر  
بی عبادت نیست لطف زندگی  
حق و حسد را اندر دولت نور بردا  
کی شود این کار از دست پلید  
فصحت خود را غنیمت در شمر  
بندگی کن عذر کن بر بندگی  
بندگی را مایه سستی بدان  
عمر رفته باز ناید ز سپاس  
فکر زاده خویش کن ای نیک زاد  
حیف لطف زندگی گانی نیست  
کی شود کار جوان از دست پیر  
بچو مردان حسد مرده زن  
نیست ایام جوانی را بدل

بندگی آمد به سس زندگی  
بندگی اصل الاصول مرمی است  
بند اندر بندگی حق کمر  
بی عبادت نیست لطف زندگی  
حق و حسد را اندر دولت نور بردا  
کی شود این کار از دست پلید  
فصحت خود را غنیمت در شمر  
بندگی کن عذر کن بر بندگی  
بندگی را مایه سستی بدان  
عمر رفته باز ناید ز سپاس  
فکر زاده خویش کن ای نیک زاد  
حیف لطف زندگی گانی نیست  
کی شود کار جوان از دست پیر  
بچو مردان حسد مرده زن  
نیست ایام جوانی را بدل

گر کنی عمر سب ز خود تهن  
 کار بند و ساز امر و زان  
 قبل حلت ساز کن خست سفر  
 گرم روان در ره باطل مشو  
 یکدم ماند ز کرب انس جهان  
 یکنفس ضایع گردان زنجار  
 میهمانی نمی رسد سویت مدام  
 باش هر دم سدم ذکر خفی  
 بجز طاعت حق ترا چون آفرید  
 در عبادت هست خود بر گمار  
 در عبادت کوش اکنون ای جوان  
 کوش اکنون در عمل ای جان پاک  
 خواب نوشین از سر خود دور دار  
 در غم دین باش اس که مرقصین  
 مست باش از باوه طاعت مدام

زود از حسرت بمانی هر دو  
 چون رسد فردا بجز حسرت چه  
 تا نیفتی در بلا کس صعب تر  
 یکدم از یاد خود را خفاش  
 بهتر است از نعمت کون و مکان  
 باش در پاس نفس لیسل و نه  
 بهر جهان سنت آمد احترام  
 خاطر غیر از ولت گردان نفی  
 بد بود غفلت ز طاعت اکجید  
 روی دل از هر طرف سوش بیای  
 که همیشه زنده مانی در جهان  
 می در آندم که شوی پنهان خاک  
 تارسی بر سنبل در انقرا  
 روزگار خود کن ضایع چنین  
 تا شوی روز قیامت شاد کام

بگنید از اندیشه ایوان جوان  
 در راه طاعت کون و مکان  
 در اختیار خود در سنگان  
 در سازش پیش ازین در میان

چون رسد فردا بجز حسرت چه  
 تا نیفتی در بلا کس صعب تر  
 یکدم از یاد خود را خفاش  
 بهتر است از نعمت کون و مکان  
 باش در پاس نفس لیسل و نه  
 بهر جهان سنت آمد احترام  
 خاطر غیر از ولت گردان نفی  
 بد بود غفلت ز طاعت اکجید  
 روی دل از هر طرف سوش بیای  
 که همیشه زنده مانی در جهان  
 می در آندم که شوی پنهان خاک  
 تارسی بر سنبل در انقرا  
 روزگار خود کن ضایع چنین  
 تا شوی روز قیامت شاد کام

بگنید از اندیشه ایوان جوان  
 در راه طاعت کون و مکان  
 در اختیار خود در سنگان  
 در سازش پیش ازین در میان  
 در غم دین باش اس که مرقصین  
 مست باش از باوه طاعت مدام  
 خواب نوشین از سر خود دور دار  
 کوش اکنون در عمل ای جان پاک  
 در عبادت کوش اکنون ای جوان  
 در عبادت هست خود بر گمار  
 بجز طاعت حق ترا چون آفرید  
 باش هر دم سدم ذکر خفی  
 میهمانی نمی رسد سویت مدام  
 یکنفس ضایع گردان زنجار  
 یکدم ماند ز کرب انس جهان  
 گرم روان در ره باطل مشو  
 قبل حلت ساز کن خست سفر  
 کار بند و ساز امر و زان  
 گر کنی عمر سب ز خود تهن

تا شوی روز قیامت شاد کام  
 روزگار خود کن ضایع چنین  
 تارسی بر سنبل در انقرا  
 می در آندم که شوی پنهان خاک  
 که همیشه زنده مانی در جهان  
 روی دل از هر طرف سوش بیای  
 بد بود غفلت ز طاعت اکجید  
 خاطر غیر از ولت گردان نفی  
 بهر جهان سنت آمد احترام  
 باش در پاس نفس لیسل و نه  
 بهتر است از نعمت کون و مکان  
 یکدم از یاد خود را خفاش  
 تا نیفتی در بلا کس صعب تر  
 چون رسد فردا بجز حسرت چه  
 زود از حسرت بمانی هر دو

عظمت بیاد خدا را بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند

طاعت شایسته بهترش نصیب است  
تا در روش جسد حق شکر کی  
قانع از اندیشه دنیا و دین  
دور خواهی ماندت از قرب رب  
دور باش از فکر دنیا و دنی  
پیشش دین کار نازبا بود  
خویشتر را در محبت میسکنی  
از براس اهل عرفان آفت است  
در عبادت مایه سرخ و مومن  
در خیال کسب دنیا و دنی  
سر بر سر مایه سنج و عنای  
از براس مرد حق و چه نکال  
منزل آفات و جاسه هر لب  
بهر عارف هر زمان و جسم سخن  
غافل از یاد خدا و مامباش

حرص و نگشست و آینه دل است  
بیشتر با حرص دل اگر بر سه  
در عبادت خدا شو پایتین  
گر شوی از فکر دنیا مضطرب  
گردین رو پا چو مردان میزنی  
گر عبادت از پشه دنیا بود  
بهر دنیا اگر عبادت میسکنی  
بندگی که هر جور و بنت است  
پهلیست حرص بن و دنیا جان بنا  
تا تو ای خویشتر نفلگنی  
چیت دنیا اسه عزیز صفای  
پهلیست دنیا و دنی ای شو شخصال  
چیت دنیا و دنی اسه ایما  
چیت دنیا اسه عمر بر جان  
تا تو ای در پشه دنیا مامباش

عظمت بیاد خدا را بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند

عظمت بیاد خدا را بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند / هر چه در جیب است در آن بپوشانند

چون غرض آید چنانچه در حدیث آمده است که هر که در دنیا با طاعت و تقوی عمل کند و در آخرت از عبادت برود و در آخرت از عبادت برود...

در عبادت و تقوی عمل کند و در آخرت از عبادت برود...

در عبادت و تقوی عمل کند و در آخرت از عبادت برود...

وز عبودیت بعیدیت نگر  
عبودیت آمد مقام انبیا  
در دولت پیدا شود علم الیقین  
در دولت عین الیقین حاصل شود  
تا برون نمانی ز خود ای نیک نام  
اصل طاعت کو شناسی جان من  
هستی خود را بکن از بیخ و بن  
آگهش سازند از سستی قدم  
از فناست خود فنا شو ای جوان  
پاک گردی سر بس از ناسوا  
بچکس پسندی نگوید همچنین  
گشت آن در هر دو عالم از جمند

از عبادت در عبودیت گذر  
شد عبودیت مقام اولیا  
گر عبادت آوری اسے ازین  
در مقام تو عبودیت بود  
در عبودیت کجایابی مقام  
تا برون نمانی ز بسد مومن  
در عبودیت فناءست خوش کن  
هر که بنهد در عبودیت قدم  
گر نشان خواهی ز عبودیت بجان  
تا شود حق الیقین حال ترا  
پنداشد خوش کن ای اهلین  
هر که گرفتار شرف شد پسند

در بیان خلاص که پاک کردن عمل است از لوث ریا

پاک کن کار خود از لوث ریا  
کے شود خالی ز اغراض و علل

اسے پس از خلاصی بدینا خدا  
هر که از خلاص نبود در عمل

در عبادت و تقوی عمل کند و در آخرت از عبادت برود...

مراکز با نیت کوی در کس  
 کلفت سزاگند در پند  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس

سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس

# در اخلاص

مراکز با نیت کوی در کس  
 کلفت سزاگند در پند  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس

ورنه باشی در طریق دین لصوص  
 انما الآعمال بالنیات وان  
 نئے چو جنت بودے بنی بنار  
 از پئے فرج و شکرتی کشتک  
 سیر گرداند بصد حسر و هوا  
 چون غلامی هست کوا از ترس و بیم  
 نازد و کوبش سازد ناگهان  
 زانکه کارشان بود صرص و هوا  
 کان بہر کارے کند برے نظر  
 ترک سازد نعمت ہر دوسرا  
 کے نماید نور ایسانی ترا  
 کہ خلوص قشس با حق بود  
 با خدا اخلاص او محسوبست  
 کے بر آید ہر اخلاص و نیت  
 نور حق بینی عیان از ہر طرف

جملہ باشد حسب گرواری خلوص  
 خیر گردان نیت خود در جهان  
 نیت مخلص بود با کردگار  
 ہر کہ طاعت کرد از بہر بہشت  
 تا در آسجا کا و نفس خویش را  
 وانکہ طاعت کرد از خوفِ حمیم  
 میدود بر حکم مولی ہر زمان  
 ہر دورا نسبت نباشد با خدا  
 آن بود پیش خدا محسبوتر  
 جز خدا ہرگز نخواہد از خدا  
 تا سازی خویش را با حق فنا  
 از عبادت بہرہ آنکس را شود  
 ہر کہ اویدار حق محسوب نیست  
 صبح وحدت تا نگردد حاصلت  
 ہر اخلاص از ترا آید کبف

مراکز با نیت کوی در کس  
 کلفت سزاگند در پند  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس  
 سزاگند در پند در کس

کہہ پاسکے من نکر وہ این عمل  
 اگر تو خواد ای نور اخلاص سے فتا  
 آنجہنیں بر گشتہ اندام دلان  
 در پست آن تخم کشت آمد عمل  
 گر نباشد آب اخلاص اب پسر  
 جز خلوص از طاعت مقصود نیست  
 کرد از شاہ آن رسول نیک خو  
 زانکہ نیست بے عمل طاعت بود  
 مردی از قوم سر اسیلیان  
 اندران ایام بود قحط سال  
 گفت گر گندم بدو کوہ رمل  
 حتی آمد بر رسول آن زمن  
 صدقہ تو از روہ افضل خویش  
 شد ثواب از در گہ من انقدر  
 رہت کرد آن نیست خود با خدا

نیتش بودہ با غراض و عملش  
 پاک شواز شہت شکر ریا  
 کہ مثال علم را چون تخم وان  
 آب آن باشد خلوص علم نزل  
 کے شود کشت عمل سبب نتر  
 اگر خلوصت نیست مہیت سودیت  
 نیست مومن بہ از کردار او  
 کار بے نیت عبادت کے شود  
 سو کے کوہ ریگ آمد ناگھان  
 مردمان را بود بس رخ و طلال  
 کہ وہی جملہ بختا جان بہل  
 کہ بگو اورا کہ رب ذوالمنن  
 کرو مقبول رہت آپا کشتش  
 کان ہمہ راصدقہ سید اسے لگر  
 نفس امارت دخل مدہ اسے باصفا

میں نے اپنے لیے جو رسول بنا لیا ہے  
 جس سے ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے

میں نے اپنے لیے جو رسول بنا لیا ہے  
 جس سے ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے

میں نے اپنے لیے جو رسول بنا لیا ہے  
 جس سے ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے

میں نے اپنے لیے جو رسول بنا لیا ہے  
 جس سے ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے  
 جو ان کے لیے رحمت اور مغفرت ہے



